

عصیان شخصیت‌های محوری شعر او را درمی‌یابیم به درستی بی می‌بریم که این آدم‌ها را با معیارهایی که او در شعرش توصیف می‌کند فقط در اقلیم دلپذیر گیلان می‌شود پیدا کرد: «می‌خاک‌کاجه نرمی شاگودن خورشید سورمه / می‌مذها جاکوفره بگم تی خاکه پایم» یا «آخاک نبره نرمی می‌کله شقی حقه / فواره مانستن هنه ره سر به هوایم»^(۱)

حال این که چرا «شیون» را در ردیف شخصیت‌های برجسته‌ی ادبی جهان قرار داده‌ام حرف و حدیث بسیار است. یکی این که «شیون» به واقع برای ما گیلانی‌ها و گیلکی زبان‌های بخش‌های غربی‌مازندران از رامسر تا نوشهر شاعری ملی تلقی می‌شود. شاعر ملی یعنی در این خطه کمتر انسان نیک‌اندیشی پیدا می‌شود که شعر او را با صدای بسیار جذاب و مخملی‌اش نشنیده باشد و با همه‌ی وجود به فرم و محتوای شعرش عشق نورزیده باشد. به واقع در این آشفته‌بازاری که گریز از هر آن چیزی که به اشتباه هویت نام گرفته و رهایی از آن را انسان اکنونی، جستن از کمند ارتجاع و واپس‌گرایی می‌داند، «شیون» به زبان گیلکی حرمت بخشید. در این شصت سال اخیر، بندرانزلی گیلکی‌سرای دلسوخته‌تر از «بازور انزلی» به خود ندیده است. همچنین در سیاهکل، «محمدولی مظفری» و در لنگرود، «محمودپاینده»، «محمد امینی» (م. رامان)، در لاهیجان، «جهانگیر سرتیپ‌پور»، «محمد بشرا» و «تیمور گرگین» در رشت، «محمدقلی صدر اشکوری» و «مجتبا روحانی» در رحیم‌آباد و اشکور و ده‌ها گیلکی‌سرای کوچک و بزرگ، نام‌آشنای مردم فهیم شهرهای گیلان شده‌اند. بیشتر هم که «شرفشاه» بود و «کسمایی» و «سراج» و «فخرایی». ده‌ها شاعر نیز بعدها و هم‌اکنون گیلکی‌شعری‌نویسند که بیشتر در ماهنامه‌ی «گیله‌وا» به چاپ می‌رسد. همچون «جکتاجی»، «چراغی»، «شمس‌لنگرودی»، «عباسی»، «فازسی»، «دعائی»، «شجاعی‌فرد»، «پنجه‌ای»، «مرادی» و... اما فقط دو تن جمع‌وسعی از مردم گیلان را جذب شعر خود کردند و محبوب شدند که یکی از این دو نمی‌تواند، «میراحمدفخری‌نژاد» (شیون) و آن یک «محمدعلی‌افراشته» (رادباز قلعه‌ای) نباشد.

خواندن و نوشتن به گیلکی پس از رویکرد

یک هنرمند وقتی میان مردمان فرهیخته از اعتباری شایسته برخوردار می‌شود که هنر او به واقع انعکاس صادقانه‌ی مناسبات اجتماعی باشد. این که تاکید می‌کنم مردمان فرهیخته، یعنی در عرصه‌ی اندیشه‌ورزی و فراسونگری رفتارها و مناسبات اجتماعی و به ویژه ارزش‌گذاری آثار هنری، برای غیر فرهیخته‌ها و عوام حسابی باز نشده است که بی‌دانشی و نگاه ارتجاعی به هنر اساس اعمالی بودن و کم‌سوادی آن‌هاست. اگرچه بسیاری پروا و وقیحانه خودشان را در هر زمینه‌ای حتا در علوم و هنر کلاسیک و مدرن صاحب‌نظر می‌دانند، اما به واقع برای همیشه و تا ابد از «ماز» فقط شکل آن را می‌فهمند و عطش جهل، لشکر عظیم‌شان را جهت نیل به اهدافی پلید همچنان شعله‌ور نگاه می‌دارند و چون خود هنری ندارند در جمعی هنرمندانه اگر که حضور یابند یا با ترک آن‌جا یا با حضوری متکبرانه به هنر و هنرمندی نازند و توهین می‌کنند. ما باتوده‌های وسیعی از مردم کلمبیا با فرهیخته و نافرهمیخته‌با عشق‌ها و ناکامی‌های‌شان در می‌آمیزیم. وقتی در آثار «گابریل گارسیا مارکز» و به‌ویژه در «صد سال تنهایی» او غرق می‌شویم، با عشق بی‌کران به همه‌ی هستنی‌عالم به همراه شوق‌انگیزترین شیوه‌های مبارزه برای تصاحب شیرین‌ترین لحظات زندگی در شیلی برمی‌خوریم. وقتی شعر «نرودا» و رمان‌های «ایزابیل آنده» و به‌ویژه «خانه‌ی ارواح» او را می‌خوانیم، با خون و خشم و درد و عشق‌های بی‌سرانجام در اسپانیای عمق می‌کنیم. وقتی شعر «لورکا» را می‌خوانیم یا شاملو شعر او را می‌خواند، انسان تحقیر شده، لب‌بسته، نفس‌بشکسته و به‌ویژه مردمان روزگاران غربی این چهارصد سال اخیر ایران را می‌فهمیم. وقتی شعر شاملو را می‌خوانیم یا خود او شعرش را می‌خواند. و آن‌گاه وقتی میراحمدفخری‌نژاد «شیون» شعرهای گیلکی‌اش را می‌خواند، دیوار اقتدار هنرمندان و روشنفکران حرفه‌ای و مشکل‌پسند را فرو می‌ریزد و با کلامی معتبر و جذاب مردمان هوشمند و صاحب‌درد را به سرفروزی بی‌تکلف شعرش فرامی‌خواند و مهرورزی به انسان را فریاد می‌زند. آن‌جا که می‌گوید: «خلقا هتو قولقازنه، می‌مرگه رضایم»^(۲) بی‌پروایی از ستم ستمگران: «بوگفته‌م گاو از شوما بیختر است»^(۳) عشق به مردم گیلان: «یعنی یا زندان ایسا بید یا غوربت»^(۴) و... وقتی



زندان یا غربت

● ناصر وحدتی

به یاد

میراحمد فخری نژاد «شیون فومنی»

و

چهارمین سالگشت خاموشی ابدی او

آموزش و پرورش نوین به خاطر رسمی بودن زبان فارسی بسیار دشوار است. چون زبان گیلکی در هیچ مدرسه‌ای تدریس و خوانده نمی‌شود. حالا به رغم این بی‌اعتنایی مفرط به زبان دیرینه‌ی مردم گیلان که به درستی همه‌ی مناسبات اجتماعی مردمش را برمی‌تابد، وقتی یک نسل از مردم هوشمند گیلان یعنی نسل شهرویر بیست، شعر «محمدعلی افراشته» را به درستی و از روی نوشته می‌خواندند و عده‌ی زیادی نیز بخش‌های وسیعی از اشعار او را حفظ کرده بودند و همه جامی خواندند، باید به درک درست «افراشته» از چگونگی مناسبات اجتماعی عصر خودش، همچنین به شناخت دقیق و همه‌جانبه‌ی او از زبان گیلکی و مبارزات مردم گیلان آفرین گفت. حالا وقتی نوبت به نسل دوم «افراشته» یعنی «شیون» می‌رسد، رفتارهای اجتماعی پست، خرافاتی و ناکارای «پیش مدرن» تاب‌مقابله با فرهنگ و مناسبات مترقی و مدرن سال‌های پایانی دهه‌ی چهل و سال‌های آغازین دهه‌ی پنجاه را که آموزش و پرورش نوین و وسایل ارتباط جمعی مدرن، مَثَل‌مطبوعات، رادیو، سینما و تلویزیون به ارمان آورده بود، نداشت و به قهقرا رفت. آن وقت زبان گیلکی نیز از این تلاطم در امان نماند. دانش‌آموزان گیلانی حالا که در مدارس به فارسی می‌خواندند و می‌نوشتند، با تاکید پدران و مادران شهرنشین و بیشتر کارمندشان که اتفاقاً خودشان در منزل و همه جا باهم و دیگران به گیلکی صحبت می‌کردند و می‌کنند، وادار به فارسی صحبت کردن می‌شوند تا با تمرین بیشتر، بعدها با لهجه به فارسی صحبت نکنند که مثلا اگر روزی گذرشان به شهری غیر از شهرهای گیلان مثلا تهران افتاد، مردم آن جایی نبرند. این‌ها گیلانی یا رشتی هستند! این عده البته نمی‌دانند یک گیلانی در این طور مواقع فقط زبان گیلکی را نباید به فارسی ترجمه کند که باید خلق و خو، رفتارهای اجتماعی، حتا فیزیک ظاهری‌اش را هم ترجمه کند! و حتما نمی‌تواند این کارها را انجام بدهد؛ یعنی فقط درست به فارسی صحبت کردن نیست که ما را غیر گیلانی جلوه می‌دهد. یک گیلانی و مازندرانی بیش از آن که سخن بگوید دیگران می‌فهمند که او از اهالی شمال ایران می‌باشد! این توفان به رغم این که بنیان‌های بسیاری از

مناسبات اجتماعی و ابزار تولید مردم گیلان را درگگون کرد، توانست زبان گیلکی و بسیاری از باورها و مثل‌ها، ادبیات شفاهی و موسیقی فولکلور مردم گیلان را از بین ببرد. چون همان‌دنباله‌روهای «افراشته‌ها»، در هر شهر و دیاری برای دل خودشان و دوستان و آشنایان‌شان به گیلکی شعر می‌سرودند و می‌خواندند و به این زبان حرمت می‌بخشیدند. زبان گیلکی آن قدر قدرتمند است که در اداره‌های دولتی گیلان به رغم رسمی بودن زبان فارسی کارکنان دولت با هم و با ارباب رجوع به گیلکی صحبت می‌کنند.

کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ ستون‌های دموکراسی نیم‌بندی که رویداد مهم شهرویر بیست پدید آورده بود، فرو ریخت و موج سهمگینش «افراشته» را نیز با خود برد و چراغ سرودن به گیلکی کم‌سوسد، تا این که «محمود پاینده» متولد ۱۳۱۱ لنگرود و «محمد امینی» (م.راما) متولد ۱۳۲۶ لاهیجان به میدان آمدند و نسل دوم ۲۸ مرداد به واقع ضمن آشنایی اندک با نام و بعضی از شعرهای «افراشته»، برای اولین بار در گیلان پس از کودتا، دوشعر «یه‌شو بوشوم روخونه» و «لیله‌کوه» از «محمود پاینده» و سه شعر «تی‌تی بوده خالی دار» «جایی باغ» و «شو و استیداد» از «محمد امینی» را حفظ کرده بودند و همه جامی خواندند. جالب این که «محمد امینی» این سه شعر بلند گیلکی و تعداد زیادی از اشعار بسیار تاثیرگذار به زبان فارسی‌اش را تا بهمن ماه ۱۳۴۹ که بیست و سه ساله بود سروده بود. «امینی» در چهاردهم بهمن سال ۱۳۴۹ به جرم همکاری با گروه سیاهکل دستگیر و به ده سال حبس محکوم شد.

روزنامه و مجله‌ای که به شعر گیلکی اعتنایی می‌کرد شاید وجود نداشت. البته فقط یک جا بود که گیلکی از آن نقطه فریاد زده می‌شد و آن‌جا رادیو بود که «عاشورپور» از ابتدای تاسیس‌اش با زبان گیلکی ترانه‌های بسیار پرمعنایش را می‌خواند!

پس شاعر گیلکی سرا چاره‌ای جز این که رو به رادیو بیاورد نداشت. او شعر گیلکی ترانه‌ها را می‌نویسد تا کسانی دیگر موسیقی‌اش را بنویسند. آن وقت «عاشورپور»، «مسعودی»، «پوررضا»، «خانم شمس» و «جفرودی» ترانه‌ها را می‌خواندند تا دیگر عاشقان فرهنگ و ادبیات زبان گیلکی، مانند «محمدولی

مظفری»، «جهانگیر سرتیپ‌پور»، «خانم شمس»، «محمود پاینده»، «تیمورگرگین»، «مهندس کریمی»، «میرنقیسی»، «ضیاء مختاری»، «جعفرمهرداد»، «ویسانلو»، «امانی»، «زیباکناری»، «خانم روح‌انگیز»، «جوادشجاعی‌فرد»، «جنتی»، «فرامرز دعائی»، «عذرخواه» و ده‌ها نفر دیگر وارد این کارزار شوند و زبان گیلکی به عنوان نماد هویت مردم گیلان جایگاه شایسته‌اش را همچنان حفظ کنند. «عاشورپور»، «جفرودی»، «خانم شمس» و «مسعودی» آن قدر گیلکی را قدرتمندانه به میدان آوردند که در استودیوی رادیو ایران و در تهران همان ارکستری که برای ترانه‌های دلکش و بنان آهنگ می‌نواخت برای ترانه‌های گیلکی آنها نیز می‌نواخت. عاشورپور تعداد زیادی از شعر ترانه‌های گیلکی‌اش را به فارسی برمی‌گرداند و در همان اجرای ترانه‌ی گیلکی آن‌ها را به فارسی می‌خواند تا فارسی‌زبانان نیز معنی شعرهای گیلکی ترانه‌ها را بدانند. پس این چهار تن و به ویژه مهندس «احمد عاشورپور» متولد ۱۲۹۶ بندر انزلی در شناساندن زبان و شعر گیلکی به همه‌ی مردم ایران سهم ارزنده‌ای داشتند. «شیون» نیز وقتی عشق به مردم گیلان و رفتارهای اجتماعی آن‌ها در او سرریز کرد، تنها جایی که فکر می‌کرد می‌تواند آن‌ها را با شعرش بازتاب‌گسترده‌ای دهد، ابتدا رادیو بود بعد تلویزیون، پس «شیون» که در سال‌های پایانی دهه‌ی چهل نوجوانی بیش نبود به رادیو می‌رود و اولین ترانه‌هایش را که بیشتر حدیث‌نفس عشاق جوان روستاهای گیلان بود می‌نویسد و «فرامرز دعائی» آن‌ها را می‌خواند. بغض نسل دوم ۲۸ مرداد هم این وسط موج می‌زد و به شدت از آن شکست خشمگین بود و رای به سیاسی شدن هنر داده بود که همه چیز سیاسی‌اش می‌چسبید و شعر و داستان و سینما اگر که سیاسی و براندازانه بود اعتبار داشت که این موج ابتدا در شعر گیلکی «پاینده» و «محمد امینی» (م.راما) می‌نشیند. آن وقت «محمدولی مظفری»، «مهندس کریمی» و «شیون» را هم احاطه می‌کند. این دست ترانه‌ها را بیشتر «پوررضا» جرات کرده بود، بخواند و «جوادشجاعی‌فرد». «مامدالی، پرچین، ماری ماری (شیون) سیا ایران (مهندس کریمی) و سماری، رمزلالی، هوهو، گیله‌لو (مظفری)».

البته بیشتر «عاشوریور» خواندن این نوع ترانه‌ها را بدعت‌گذاشته بود و ترانه‌های هم «شهدی» نوشته بود که «خانم شمس» سال‌های دور آن را خوانده بود: «تی‌واسه گیل چین بکوده». اما این پنج تن در اوج اقتدار ساواک دست به این کار زده بودند.

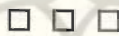
مسئولان بعد از انقلاب رسانه‌های جمعی بین بودن و نبودن موسیقی محلی و فولکلور، رای به نبودنش دادند و عذر همه را خواستند. عذر «شیون»، «پوررضا»، «شجاعی فرد»، «دعایی» و «عذرخواه» را خواستند. در شرایطی که آن‌ها هرگز ترانه‌ای مبتذل و خالتوری نساخته و خوانده بودند. اتفاقاً نسل دوم ۲۸ مرداد نیز همان موقع اشتباه‌بندی کرد و در نهایت خودبزرگ‌بینی به این دست هنرمندان تاخت تا بر بی‌عملی و بی‌هنری‌اش سرپوش بگذارد و با جماعتی هم‌صدا و هم‌سنگر شود که این خادمان موسیقی و شعر و زبان گیلکی را از رسانه‌ها بیرون انداخته بودند. حتاهمان موقع وقتی دوستان زندانیان‌ها از زندان‌ها آزاد شدند و در دانشگاه گیلان در پناه یک‌دموکراسی کم‌رنگ مراسمی برپا کرده بودند، «شیون» هم رفت آن‌جا شعری بخواند که همان عده‌ی بی‌هنر مانع شعرخوانی او شدند. «شیون» هم بعدها در شعرهای کنایه‌آمیزش که هنر او در شعر بیشتر کنایه زدن بود تارو در رو شدن، ترتیب همه را داد! «تو پالوده پچی، قناده دس پنجه سیوای»^(۵)

عرصه بر «شیون» تنگ می‌شود. او می‌خواهد شعر بنویسد و می‌خواهد اعتدال را در آن شرایط بسیار دشوار و بحرانی اوایل انقلاب حفظ کند: «سودای چپ و راسته‌نارم، فکر شمایم»^(۶) او شاعر بود و شاعر این‌که عاصی بود. مردم‌شناس، جامعه‌شناس، حساس، عصبی، بذله‌گو، استاد سخن، عاشق، عشقی و سرشار از سرودن بود. «شیون» اما کجایم توانست صدایش را فریادش را به گوش گیلانیان برساند. پس «شیون» تمام می‌شود؛ یعنی «شیونی» که ترانه می‌نوشت تمام می‌شود و حوادث سال‌های آغازین انقلاب «شیون» دیگری پدید می‌آورد که به‌واقع اگر انقلاب به وقوع نمی‌پیوست «شیون»ی که شاعر ملی گیلانیان و گیلک‌زبان شد، هرگز ظهور نمی‌کرد و او همچنان همان آدمی بود که ترانه‌سرایی می‌کرد. پس اخراج او از رسانه‌ها باعث شد تا به مصداق جمله‌ی معروف مارکس که گفته

بود: «شرایط معین، تصمیم‌گیری معین.» در آن شرایط موجود او ژانری از سرودن را برمی‌گزیند تا او را به اوج ببرد، که برد. وقتی نشست «گاو دکفته بازار» را نوشت. «آقادر» را نوشت. منظومه‌ی بسیار تاثیرگذار «گاو» را نوشت. آن وقت همه‌ی هنرش را در «گیشه درمه» به کار برد و بعد منظومه‌ی «زرده‌یر» را نوشت و خودش با صدای بسیار جذاب و مخملی‌اش خواند تا گیلانیان باهمه‌ی وجود از شعر او لذت ببرند.

لزومی به تحلیل اشعار گیلکی «شیون» نیست که شاید پیش از من همه‌ی شنونده‌ها و مخاطبان، شعرا و را فهمیدند و می‌دانند که او چه می‌خواست بگوید که اگر این‌طور نبود، بیش از پنجاه هزار نفرشان در سومین روز درگذشتش در سلیمان‌داراب رشت و بر مزار او حضور نمی‌یافتند. کسانی هم که شعر او را تحلیل کرده‌اند و به غلط منظومه‌ی «گاو» او را الهام گرفته از داستانی باهمین عنوان از غلامحسین ساعدی می‌دانند، به واقع به شعر و زبان گیلکی و به «شیون» کم لطفی کرده‌اند.

شیون این اواخر و پیش از حادث شدن بیماری کلیه‌هایش در هر محفلی که حضور می‌یافت سر تا پاشاعر بود و جایی برای خودنمایی دیگران باقی نمی‌گذاشت. همچون رودی روان و سرکش شعر می‌خواند و به دریا می‌پیوست. «شیون» دریایی بود، خروشید و به دریا پیوست.



آوازی فولکلور را زنان جوان و مادران بر مزار همسران و جوانان از دست رفته هر وقت و به هر دلیلی که پیش آید در آبادی‌های بامواره‌ی البرز، دیلمان و دامنه‌های البرز در شرق گیلان، زار می‌زنند و بسیار شورانگیز می‌خوانند. چند بیت این آواز را ابتدا نوشته‌ام. چند بیتی هم خودم برای «شیون» نوشته‌ام که در یکی از روزهای مرداد امسال بر مزار او در سلیمان‌داراب برای او و در دلم خوانده بودم که ملاحظه می‌فرمایید.

کبوتر بچه را بردم سر کوه^(۷)
زرچ بچای بگیتیم واگودم قو
ندونستم زرجه‌ی بی‌وفا بو

پوشته بر من بگودرو بر همین کوه‌جونه لیلی
می‌جونئی جونه لیلی، جونه لیلی، جونه لیلی
مود بی با بیویوم خیلی خیلی جونه لیلی
گوله سورخو سفید مره تاره کردی تاره کردی
چه بد کردم تو با من قاره کردی جونه لیلی
گول و گول دسته بی پیوسته بی می‌جونه «شیون»^(۸)

ز دنیا خسته بی بشکسته بی می‌جونه «شیون»
اگر نامردمی بو گذاشته بی گورگون نیویی
مروتو دس به دس خنده به لب بیم جونه «شیون»
گوله سورخو سفید مره تاره کردی تاره کردی
چه بد کردم تو با من قاره کردی جونه «شیون»
تو که دوری مرانی دورتری تو
تو که خون در جیگر من بدتری تو جونه «شیون» □

بی‌نوشت‌ها

- ۱- وقتی خفقان مردم را در برمی‌گیرد، راضی به مرگم هستم.
- ۲- گفتم گاو از شما بهتر است.
- ۳- یا در زندان بودند، یا در غربت.
- ۴- خاکم چنان نرم است که می‌شود با آن چشم خورشید را سورمه کشید، اما مرام من نیست، گرنش کنم و بگویم خاک پای تو هستم.
- ۵- تو می‌توانی «پالوده» پخت کنی. اما قنادی کار تو نیست!
- ۶- سودای چپ و راست را ندارم و فقط به فکر شما هستم «خطاب به توده‌ی مردم».
- ۷- جوجه‌ی کبوتر را بردم سر کوه، جوجه‌ی زرج گرفتم پره‌اش را کردم نمی‌دانستم، زرج خیلی بی‌وفاست. پشت بر من کردرو بر همین کوه
- جان من هستی تولیلی، جانم لیلی جانم لیلی
من بی‌پاشدم از پا افتادم جانم لیلی
گل سرخ و سفید، تارم کردی سیاه شدم
چه بد کردم تو با من قهر کردی؟
- ۸- گل و گلدسته بودی پیوسته بودی
جانم «شیون»
از دنیا خسته بودی، شکسته بودی
جانم «شیون»
اگر نامردمی نبود، گرگ‌ها نبودند جانم «شیون»
من و تو دست در دست هم همیشه خنده
بر لب بودیم جانم «شیون»
گل سرخ و سفید تارم کردی سیاه شدم
چه بد کردم تو با من قهر کردی؟
تو دور هستی از من و من دور از تو
تو خون در جگر، من بدتر از تو جانم «شیون»